



قطب‌الدین شیرازی مباحث برهانی را با مباحث قرآنی و عرفانی هماهنگ کرد

قطب‌الدین شیرازی فرزند حالت خاص بود که عناصر سه‌گانه برهان، عرفان و قرآن در پیدایش آن، نقش داشت؛ وی مباحث برهانی را با بحث‌های قرآنی و عرفانی هماهنگ کرده است.

آیت‌الله العظمی جواد آملی در پیامی تصویری به کنگره بین‌المللی علامه قطب‌الدین شیرازی تصریح کردند: قطب‌الدین شیرازی فرزند حالت خاص بود که عناصر سه‌گانه برهان، عرفان و قرآن در پیدایش آن، نقش داشت؛ وی مباحث برهانی را با بحث‌های قرآنی و عرفانی هماهنگ کرده است.

به گزارش خبرگزاری قرآنی ایران (ایکنا) شعبه فارس، کنگره بین‌المللی علامه قطب‌الدین شیرازی امروز چهارشنبه، 29 آذرماه با قرائت پیام مقام معظم رهبری و پیام تصویری آیت‌الله العظمی جواد آملی آغاز به کار کرد.

در پیام تصویری آیت‌الله العظمی جواد آملی آمده است: از برگزارکنندگان این همایش وزین علمی، حق‌شناسی می‌کنیم و از تمام دانشورانی که با ارائه مقالات یا ایراد مقال بر وزن علمی این همایش وزین افزودند، سپاسگزاری می‌کنیم، از ذات اقدس اله مسئلت می‌کنیم آنچه خیر و صلاح و فلاح شما بزرگواران و سایر اندیشمندان و علاقه‌مندان به فلسفه اسلامی است به آن‌ها مرحمت کند.

درباره قطب‌الدین شیرازی رضوان‌الله تعالی علیه از چند منظر می‌توان سخن گفت؛ مهم‌ترین منطری که محور بحث قرار می‌گیرد شرح حالت اوست نه شرح حال او، کی به دنیا آمد و کی از دنیا رخت بربست؟ چه درسی خواند و چه بحثی کرد؟ و چه کتابی نوشت؟ اینها به دو منظر تقسیم می‌شوند؛ بخشی به شرح حال بر می‌گردد، بخشی به شرح حالت؛ آن‌چه به شرح حال بر می‌گردد، تاریخ زمانی و زمینی دارد که به عهده دیگران است و آنچه به شرح حالت برمی‌گردد در این پیام کوتاه ارائه خواهد شد.

مرحوم قطب‌الدین شیرازی فرزند حالت خاص بود که عناصر سه‌گانه‌ای در پیدایش و پرورش این حالت، سهم تعیین‌کننده‌ای داشتند، بحث‌های برهانی را با بحث‌های قرآنی و بحث‌های عرفانی هماهنگ کرده است. اساتید فراوانی دید که هم در «؛مکتب مشاء» از رهگذر برهان سرآمد بودند و هم در «؛مکتب اشراق» از فلسفه شهودی طرفی کامل بستند و هم در «؛مشهد عرفان» از محضر عارفانی، سهم وافری برده است؛ اینکه گفته می‌شود «؛قرآن»، «؛برهان» و «؛عرفان» هماهنگ هستند به این معنا نیست که برهان مطلبی دارد و عرفان مطلب دیگری و قرآن مطلب سومی دارد، یعنی این‌ها سه عنصر و سه اصل هماهنگ‌اند، بلکه «؛قرآن» است که با یک دست، آویخته شده است، این کتاب نازل شد یعنی خدا این کتاب را «؛آویخت» نه «؛انداخت». اول باید معنای نزول قرآن روشن شود، بعد مشهد عرفانی قرآن و بعد منظر برهانی قرآن مشخص شود تا گفته سیدنا الاستاذ علامه طباطبایی رضوان‌الله تعالی علیه به منزله یکی از کلمات قصار و سودمند ایشان است که بارها می‌فرمودند «؛برهان» و «؛عرفان» و «؛قرآن» با هم هستند یعنی چه؟

قرآن کریم کتابی است که خدا او را نازل کرد اما نه آن‌گونه که باران را نازل کرد، باران را نازل کرد یعنی قطرات آن را به زمین «؛انداخت»، قرآن را نازل کرد یعنی این حبل متین را به زمین «؛آویخت» آویختن غیر از انداختن است. انداختن به صورت «؛تجافی» است و آویختن به صورت «؛تجلی»؛ در بخش‌هایی از روایات ما آمده است که قرآن که ثقل اکبر است «؛احد طرفیه بید الله سبحانه و تعالی» یک طرف این حبل متین به دست خداست و طرف دیگرش به دست شماس است. آن‌جا که «؛علی حکیم» است به دست بی‌دستی خداست، آن‌جا که «؛عربی مبین» است در دسترس علما و مفسران است که «؛إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۝ ۳ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ؛ ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم باشد که بیندیشید (۳) و همانا که آن در کتاب اصلی [=لوح محفوظ] به نزد ما سخت والا و پر حکمت است» (آیه 3 و 4 سوره زخرف) در آغاز سوره مبارکه زخرف «؛علی حکیم» را قطب عالی و قله قرآن می‌داند و «؛عربی مبین» را دامنه و ذیل این قرآن؛ این قرآنی که آویخته شده است، قله‌اش به دست بی‌دستی خداست، خدا با بی‌دستی‌اش انسان را آفرید که فرمود «؛... خَلَقْتُ بَيْدَى...» ... دستان قدرت خویش خلق کردم...» (آیه 75 سوره ص) با دو دستم آفریدم. در روایات ما آمده است که «؛کلتا یدیه یمین» هر دو دستش راست است، با یک دست «؛برهان» را در قرآن کریم آموخت تا حکیم‌پروری کند، با دست دیگر شهود و عرفان را ارائه کرد تا عارف‌پروری کند. آنجا که سخن از تفکر، تعقل و علم است برای حکیم‌پروری نازل شده است، آنجا که سخن از شهود و رؤیت و ملکوت است، که فرمود ما ملکوت را نشان خلیل‌مان دادیم «؛وَكَذَلِكَ ثَرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» و اینگونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم...» (آیه 75 سوره انعام) بعد راهیان راه خلیل را تشویق کرد که خلیل خدا اهل رؤیت بود، شما اهل نظر باشید شاید این نظر به رؤیت، این نگاه به دیدن، این نظر به بَصَر منتهی شود. بنابراین قرآن کریم هم معلم شهود است هم معلم برهان، هم معلم فکر است و هم معلم دیدن. با یک دست، عارف‌پروری و با دست دیگر حکیم‌نوازی می‌کند. اگر

« حارث بن مالك» طبق نقل مرحوم كليني رضوان الله تعالى عليه به رسول گرامی اسلام (ص) عرض كرد « اصبحت كأتى الى عرش الرحمن بارزاً» و اگر در سوره « الهنكم التكاثر» آمده است « كلا لو تعلمون علم اليقين ٥ لترون الجحيم» هرگز چنين نيست اگر علم اليقين داشتيد (٥) به يقين دوزخ را مي بينيد» (آيه 5 و 6 تكاثر) يعنى اگر هم اکنون اهل علم اليقين باشيد؛ علم صائب و عمل صالح داشته باشيد، جهنم را مي بينيد چون منظور، ديدن قبل از مرگ است و گرنه ديدن بعد از مرگ، كافر هم جهنم را مي بيند و مي گويد «... ربنا ابصرنا و سمعنا...» ... پروردگارا ديديم و شنيديم...» (آيه 12 سوره سجده) با اين مشهد، عارف و عرفان را پروراند، با آن مشرب حكيم و حكمت را گسترش داد پس « كلتا يديه يمين» قرآن هم راه شهود، هم راه برهان، هم راه رؤيت و هم راه نظريه پردازي را ارائه كرد.

برخی‌ها شاگردان برهان قرآن کریم، برخی‌ها شاگرد عرفان قرآن کریم بودند، برخی بين برهان و عرفان، جمع مکتب کردند که در هر رشته مجتهد متجزي شدند، برخی بين اين دو رشته جمع سالم کردند؛ مجتهد مطلق شدند هم فلسفه و برهان و هم در شهود و عرفان. پس منظور اين نيست که قرآن يك راهی جدا دارد، برهان يك راه جدا و عرفان يك راه جدا دارد و هر سه سرانجام به يك جا می‌رسند، بلکه منظور هم‌آوایی اين سه اصل اين است که يکی معلم است و دو تا شاگرد، آن معلم گاهی عارف می‌پروراند گاهی حكيم، گاهی جمع سالم بهره کسی می‌شود، گاهی هم جمع مکتب. اين معنای کوتاه هم‌آوایی « برهان»، « عرفان» و « قرآن». مطلب ديگر آن است که قبل از قرآن کریم، آنچه از يونان و از امثال يونان آمده است، پذيرش تقسيم علم به « حضور» و « حصول» است، علم را گفته‌اند يا « حصولی» است يا « حضوری» و بحث‌های مهم، درباره علم حصولی بود که راه فکر است. راه شهود، کمتر مطرح بود چون راه افلاطون کمتر طرح شد، مرحوم بوعلی نسبت به ارسطو ارادت فائقی دارد، نسبت به افلاطون آنچنان ارادتی نمی‌ورزید. اگر مرحوم بوعلی همان‌طور که نسبت به ارسطو ارادت می‌ورزیدند نسبت به افلاطون هم عشق می‌ورزیدند، فلسفه افلاطونی و شهود هم، همانند فلسفه برهانی و نظری ارسطو، در حوزه کنونی گسترش بیشتری پيدا می‌کرد.

به هر تقدير آنچه در فلسفه مشاء درباره علم شهودی مطرح بود همان « شهود ذات به ذات» بود و اگر يك موجود مجردی، خودش را درك كند « علم حضوری» است، ولی اگر « علت» بخواهد « معلول» را درك كند يا « معلول» بخواهد « علت» را درك كند، اين از راه علم حصولی و برهان بود. فلسفه رايج اين بود يعنى در مكتب مشاء، اين فکر رواج داشت، ممكن است يك متفكر مشتايی به بيش از اين راه يافته باشد ولی فلسفه رايج مشاء انحصار علم حضوری در علم مجرد به ذات خود بود. اما وقتی قرآن کریم آمد اين علم حضوری را توسعه داد و در سه بخش تبیین كرد؛ « علم ذات به ذات» يعنى موجود مجرد، به ذات خود عالم باشد، « علم علت به معلول» و « علم معلول به علت»؛ تعبير شهود، تعبير حضور، تعبير رؤيت، تعبير بصر نشان آن است که اين علم، علم شهودی است. آن‌جا که « من عرف نفسه، فقد عرف ربه» را بيان می‌کند، آن‌جا که بيان می‌کند خدا لفظ نيست، خدا مفهوم نيست، خدا صورت ذهنی نيست، حقيقت خارجي است و از راه شهود نفس و معرفت نفس می‌توان به ذات اقدس اله، به مقدار ميسور انسان و « موجود ممكن» راه يافت، از علم شهودی گزارش می‌دهد. آن‌جا که می‌گويد « خدا به كل شيء شاهد است»، « خدا به كل شيء بصير است» از علم شهودی خبر می‌دهد، بنابر اين فلسفه اسلامی به برکت قرآن کریم شکوفا شد؛ يعنى صور مُرستميه مشتائين با آمدن فلسفه اسلامی، فروغ خود را از دست داده است. علم خدا به معلومات از سنخ علم حصولی نيست، صورت نيست. همه حقايق پيش ذات اقدس اله حاضرند. آن‌جا که خدا می‌فرمايد قبل از اينکه اشیاء در عالم خارج يافت شوند در مخزن ما موجودند « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» و هيچ چيز نيست مگر آنکه گنجينه‌های آن نزد ماست و ما آن را جز به اندازه‌ای معين فرو نمی‌فرستيم» (آيه 21 سوره حجر) و يك خزينه نيست بلکه چندين خزينه است به قرينه جمع، و برای اين مخازن هم يك خزينه‌ی اولياست، همه اين‌ها از وجود خارجي حكايت می‌کنند که علم به آن‌ها علم شهودی است. پس معنای کوتاه هم‌آوایی « برهان»، « عرفان» و « قرآن» اين است.

مرحوم قطب‌الدين شيرازی اين عناصر سه‌گانه را - که به برکت قرآن نصيب او شد - از محضر چند استاد به نام فرا گرفت که « عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى؛ آن را [فرشته] شديد‌القوی به او فرا آموخت» (آيه 5 سوره نجم) حکيم خواجه نصير طوسی، نه تنها در فلسفه‌ی مشاء نام‌دار، صاحب‌عنوان و صاحب‌نظر بود، بلکه فلسفه‌ی اشراق را هم کاملاً مستحضر بود. شيخ اشراق کتابی نوشت که مورد توجه ويژه‌ی مرحوم خواجه شد. بحث درباره مرحوم خواجه و كيفيت انس مرحوم خواجه با فلسفه‌ی اشراق و كيفيت عدول و برگشت نظر و تجديد نظر ايشان در چند مسأله فلسفی، از فلسفه‌ی مشاء به فلسفه‌ی اشراق، به برکت حکمت اشراق، بحث خاص خود را دارد. مرحوم خواجه در مبحث علم، از نظر مشتائين به نظر اشراقيين برگشت، همين شيخ اشراق آن‌قدر توانا بود که بتواند مسير فکری خواجه را عوض کند. برخورد مرحوم خواجه با « صدرالدين قونوی» که او در عين حالی که حکيم بود ذوق عرفانی‌اش غالب بود، شاگرد به نام « ابن عربی» بود و پرمغزترين حرف ابن عربی را « قونوی» بيان کرد بعد شاگردانش؛ « مؤيدالدين جندی»، بعد « کاشانی» بعد « قيصري» و بعد شارحان ديگر اين حرف را به‌وَرث عرفان نظری درآوردند. مرحوم خواجه با جناب صدرالدين برخورد و محاضراتی داشت و مانند آن و جناب قطب‌الدين، هم مشهد و محضر خواجه را و هم مشهد و محضر « صدرالدين قونوی» را درك کرد و درباه كل واحد اين‌ها می‌توان گفت « عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى؛ آن را [فرشته] شديد‌القوی به او فرا آموخت» (آيه 5 سوره نجم) او را به حکمت مشاء آشنا کرد که زمينه ورود به حکمت اشراق است، چه اينکه خود حکمت اشراق که نوشته مرحوم شيخ سهروردی است بايد مسبوق باشد به فلسفه‌ی مشاء. انسان بايد فلسفه مشاء و برهانی را بداند تا اينکه

وارد حوزه فلسفه اشراق بشود. اینکه مرحوم قطب‌الدین جامع این سه مکتب شد برای آن است که سه استاد را به‌خوبی دید، بعضی‌ها کتبی، بعضی‌ها شفاهی از محضر آن‌ها استفاده کرد.

هم شیخ اشراق را، هم «؛صدرالدین قونوی» را و هم حکیم خواجه نصیر طوسی را لذا با اینکه بنای رسمی فلسفه مشاء بر این است که نفس، مجرداً حادث می‌شود و قبل از حدوث بدن، وجود نداشت و جناب شیخ اشراق هم مطابق نظر افلاطون می‌گوید روح قبل از بدن وجود دارد، این جامعیتی را که پیدا کرده است پذیرفت. جناب شیخ اشراق مطلبی دارد که موافق با نظر بزرگان قبلی نیست، جناب قطب‌الدین می‌گوید نظم مطابق با نظر افلاطون است به استناد روایاتی که دارد؛ «؛خلق الله الارواح قبل الاجساد بألفی عام». حرف قطب‌الدین در شرح حکمت‌الاشراق به استناد این روایت است. گرچه مرحوم صدرالمتألهین در تعلیقه پربركتش بر همین شرح اشراق، اشکالات وجود روح قبل از بدن را مطرح می‌کند و فرق می‌گذارد بین جنبه عقلانیت نفس و جنبه نفسانیت نفس، که نفس از آن جهت که نفس است «؛جسمانیه الحدوث» است و «؛روحانیة البقاء» گرچه از در عقلانیت قبل از بدن وجود دارد، به هر تقدیر جناب قطب‌الدین وارد حوزه‌ای شد که توانست «؛مکتب مشاء» را از محضر خواجه نصیر و «؛مکتب اشراق» را از سخنان، متن و نوشته‌های مرحوم شیخ اشراق و «؛عرفان» را از محضر «؛صدرالدین قونوی» و برخی از عرفای معاصر آن، جمع سالم کند در هر سه مشرب، کارآمد باشد.

مطلب دیگر اینکه در حکمت اشراقی که رایج است و نسخه رسمی این، که در حوزه‌ها رایج بود با تصحیح مرحوم شیخ اسدالله یزدی که در حوزه پربركتش مشهد، تدریس حکمت‌الاشراق برعهده او بود – چه اینکه تدریس برخی کتاب‌های عرفانی هم برعهده او بود – را اساتید ما نقل کرده‌اند که تقریرات درس خواجه نصیر است. یعنی مرحوم خواجه نصیر، متن حکمت‌الاشراق را تدریس می‌کرد، شاگردانی در محضر او بودند، «؛دبیران کتبی» و «؛قطب‌الدین شیرازی» شاگردان مرحوم خواجه بودند.

قطب‌الدین شیرازی در مشهد و محضر درس خواجه نصیرالدین طوسی حضور داشت، تقریرات درس خواجه نصیر به‌صورت شرح حکمت‌الاشراق درآمده است. استاد ما مرحوم علامه طباطبایی از استادشان مرحوم «؛سیدحسین بادکوبی» همین را نقل می‌کردند، استاد دیگر ما مرحوم حکیم الهی قمشهای رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین، همین مطلب را نقل می‌کردند که شرح حکمت‌الاشراق مرحوم قطب‌الدین شیرازی که در حوزه‌های علمیه موجود است و با تصحیح شیخ اسدالله یزدی چاپ شد و مورد تدریس این بزرگوار در حوزه پربركتش مشهد بود، این‌ها تقریرات درس خواجه نصیر است. خواجه نصیر در شاگردپروری، در بنیادسازی، معهد و مهندسازی استاد بود. یعنی هم مدیر و مدبر بود، هم مدرس خوبی بود و هم حکیم نامی و قطب‌الدین شیرازی در اثر آشنایی با مکتب و مشرب خواجه نصیر و قونوی و آشنا شدن با مکتب شیخ اشراق توانست این‌ها را فرا بگیرد.

نکته‌ای که نباید از آن غفلت کرد آن است که این فلسفه را، هم انبیاء آورده‌اند و هم علما و دانشمندان و فرهیختگان ایران اسلامی آن را حفظ کرده‌اند. حرفی را و سخنی را جناب ابوریحان بیرونی دارد که توجه به آن سودمند است؛ در خاورمیانه، فکری غیر از شرك و الحاد نبود البته در زوایای این منطقه، موحدان بودند ولی فکر رایج خاورمیانه، الحاد بود و شرك.

بعد از جریان نوح سلام‌الله علیه وقتی وجود مبارك ابراهیم خلیل صلوات‌الله و سلامه علیه ظهور و تجلی کرد، خدا ملکوت خود را به او نشان داد؛ «؛وَكَذٰلِكَ نُرِي اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ...» و اینگونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیم» (آیه 75 سوره انعام) ابراهیم خلیل با احتجاج، با استدلال و از راه برهان، خواست قوم و دودمان خود را قانع کند، که نشد. بعد از اینکه استدلال و مناظره و محاجه به نصاب خود رسید، دست به تبر کرد، بت‌ها را ریز ریز کرد تا آن‌ها برگردند و از نزدیک ببینند که از جرم سرد و جسد خالی کاری ساخته نیست؛ «؛اَفَلَيْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ...» اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا...» (آیه 67 سوره انبیاء) برخی با این کار، متنبه شدند اما کسانی که «؛حس‌گرا» بودند و معرفت‌شناسی آن‌ها از منطقه حسن تجرّبی که کف دانش است ما علمی پائین‌تر از علم حسی و تجربی نداریم، بالاتر از حسی و تجربی، نیمه تجربی و ریاضی است، بالاتر از او تجربی کلامی است، بالاتر از او تجربی فلسفی است، بالاتر از آن تجربی عرفان نظری است، قله این‌ها «؛شهود» است و آن‌چه به‌نام «؛وحی» است در این ردیف نیست، «؛وحی» بالاتر و برتر از آن است که این علوم در کنار او قرار بگیرند، بگوئیم یکی «؛وحی» است و دیگری فلان، به تعبیر جناب حکیم سنایی غزنوی با بود وحی، نباید نام چیز دیگر را برد و با بود پیغمبر، نباید از حکیم، سخن به میان آورد، حرف پُرمغز حکیم سنایی این است؛

مصطفی اندر جهان آن‌که کسی گوید که عقل / آفتاب اندر سماء آن‌که کسی گوید سحاب

این‌که می‌بینید مولوی در متن مثنوی حرف سنایی را ذکر می‌کند به‌صورت متن و بعد او را شرح می‌کند، روی عظمت علمی سنایی است. این بزرگ حکیم الهی می‌گوید با بود پیغمبر در عالم، کسی حق ندارد نام عقل را ببرد؛ او علم شهودی صد درصد صائب و معصوم و مصون اس، علم حکیم، مفهوم است، مفهوم خطاپذیر که در ردیف مشهود صواب و معصوم و مصون و خطاناپذیر نیست؛

به هر تقدیر وقتی وجود مبارك خلیل صلوات‌الله و سلامه علیه بت‌شکنی کرد، برخی‌ها متأثر شدند اما هیچ راهی نداشتند مگر این‌که

در آن مجمع شورایی‌شان به این نتیجه رسیدند که «... حَرْقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ...؛ ... اگر کاری می‌کنید او را بسوزانید...» (آیه 68 سوره انبیاء) با مراسم آتش‌سوزی ابراهیم، مسئله توحید را پایان دهیم، این کار را کردند، ندای «... یَا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیمَ؛ ای آتش برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش» (آیه 69 انبیا) آمد و ابراهیم فاتحانه از گلستان آتش برخاست و فکر توحید را منتشر کرد و خاورمیانه را از شرک و الحاد نجات داد.